درس ششصد و پنجاه و سوم

تقوّم جنس به فصل (۳)

أعوذ بالله من الشيطان الرجيم
بِسمِ اللهِ الرَّحمَنِ الرَّحيم[۱]

کیفیت اعمال فصل و عدم اعمال جنس در تشکّل

و العجَبُ مِن صاحبِ المباحثِ المشرِقيةِ مع تفطُّنه بِهذا الأصل حيثُ ذَهلَ عنهُ حينَ أقامَ حجةً على

---

[۱] . شخصی برای ما نامه داده است، امروز صبح آن را می‌خواندم، در این نامه‌هایی که [برای ما می‌فرستند] خیلی چیزهای جالبی هست. در یکی از آنها نوشته بود: حاج آقا رفقای طهران از شما مایه می‌گذارند و می‌روند مدام صیغه می‌کنند ـ درد دل داشته ـ و باعث ازبین رفتن خانواده‌ها می‌شوند و فلانی ناراحت می‌شود. گفتم: خب یکی دیگر خوشحال می‌شود این به آن در! ما این نامه‌ها را می‌خوانیم و خلاصه شکایت دارند که چرا می‌روند صیغه می‌کنند! این بحثی که الآن دربارهٔ ازدواج داریم، امیدها و نگرانی‌هایی را از هردو طرف به‌وجود آورده است که بالأخره قضیه به کجا می‌خواهد برسد و آیا این روند، روندی است که به نفع نسوان تمام خواهد شد یا به خلاف تمایل آنها، فعلاً نگران هستم!

تلمیذ: فحش‌هایش را ما خوردیم. رفتیم طهران و کرمان ...

استاد: چرا مگر به شما چیزی گفتند؟ البته شما که سابقه‌تان چیز نیست مثل‌اینکه شما از تبلیغ فقط همین یک چیز را بلد هستید! آخر آدم صدتا مطلب می‌گوید بعد یکی وسطش می‌گوید ولی شما از صدتا ۹۹ تا وسطش را می‌گویید!! لابد می‌گویند که آقا حتماً یک چیزی‌اش می‌شود!

تلمیذ: بله، این را هم گفتند آقا ...

استاد: خب پس اگر این‌طور است فلا تلومنَّ إلاّ نفسک!

تلمیذ: آقا رفتیم کرمان گفتند که چرا خودش نمی‌گیرد و همیشه می‌گوید بگیرید، گفتم که امسال آمدیم بگیریم، بفرمایید چه کسی حاضر است؟! دیدم کسی نیامد!

استاد: ـ نه آقا، می‌گویند: کرمانی‌ها مهمان‌نواز هستند. به آقای ... گفتم: آقا شنیدم کرمانی‌ها از همه قِسم و همه طور خیلی مهمان‌نواز هستند. گفت: حضرت آقا در خدمتتان هستیم! گفتم: چند سال است ما می‌آییم و هیچ هم در خدمتمان نبودید، دیدیم بساطی هست و...!

تلمیذ: یکی را در کرمان گرفته بودند معتاد بود. او را به دادگاه بردند و قاضی به او گفته بود: روزی چقدر مواد می‌کشی؟ گفته بود که مثلاً روزی یک مثقال، مواد می‌کشم. قاضی گفته بود که خود هوای کرمان یک مثقال و نیم تریاک دارد! بیشتر از این شاید مواد می‌کشی!

إثباتِ الهیولیٰ و قَد أهملَ فی إعمالِه.[1]

بحثی که مرحوم آخوند در اینجا مطرح کرده بودند راجع به کیفیت اعمال فصل و عدم اعمال جنس در تشکّل بود، فرمودند که جنس فی‌حدّنفسه تحصّلی ندارد و این تحصّل و تعیّن از ناحیهٔ فصل اعمال می‌شود و اگر قرار باشد نفس طبیعت نوعیهٔ کلیه فی‌حدّنفسه اقتضای فصل و تعیّن را بکند بنابراین باید خود جنسیت همهٔ فصول را در یک تعیّن واحد گِرد بیاورد؛ زیرا تمایزی بین فصل و فصل دیگر در اراده و اختیار جنس نیست پس اگر جنس بخواهد فصل را به‌وجود بیاورد، لازمهٔ آن اجتماع فصول متعدده در نوع واحد است و اگر خود این جنس بخواهد یک فصلی از فصول را مقتضی باشد، اشکال دیگری که از این جهت برمی‌گردد این است که یک فصل بتواند خودش منوِّع همهٔ انواع باشد؛ زیرا وقتی جنس اقتضای یک فصل را می‌کند، آن به همان کیفیت تعیّن پیدا کرده است و شیء دیگری نمی‌تواند مقتضای برای اعمال جنسیت باشد و خود جنس وقتی که اعمال می‌کند و فصل را محقق می‌کند و به‌واسطهٔ تحقق فصل، صورت خارجیهٔ نوعیه تشکیل می‌شود دیگر باید این نوع همهٔ انواع را دربر داشته باشد که این‌هم طبعاً خلاف است.

تحقق صورت نوعیه به‌واسطهٔ اعمال فصل

استفاده‌ای که از اینجا می‌شود این است که صورت نوعیه که مقتضی استجلاب این جنس است، به‌واسطهٔ اعمال فصل تحقق پیدا می‌کند؛ یعنی فصل می‌آید نیاز جنس را که در ذاتش فقر و نیاز و استجلاب برای علت هست را برطرف می‌کند و آن جنس را به همان کیفیت خود درمی‌آورد؛ جنسی که مبهم بوده و مقتضای ابهام او همان نیاز و احتیاج است. این مطلب تمام شد.

کلام فخر رازی راجع به تحصّل جنس در باب صُوَر فلکیه

مرحوم آخوند با کلام فخر رازی تتمّه‌ای برای این مطلب ذکر می‌کنند، ایشان می‌فرمایند که فخر رازی در اینجا اشتباه کردند و بااینکه خود ایشان معترف هستند به اینکه خود جنس در اینجا ابهام دارد و تعیّن ندارد، تعجب است که چطور در باب صُوَر فلکیه قائل به تحصّل جنس شدند و در اثبات حجت بر وجود هیولا در فلک، مطلب را به این کیفیت نقل کردند که از آنجایی که جسم اقتضای کیف و کم را می‌کند بنابراین اقتضای کم و کیف به خود جسمیت برمی‌گردد پس باید در همه‌جا این مسئله وجود داشته باشد درحالی‌که در جاهایی می‌بینیم که خود جسمیت اقتضای کم، کیف، مقدار و شکل را ندارد و یااینکه باید امر حالّی در او باشد که مقتضی این مسئله باشد که دراین‌صورت همان اشکال در اینجا به‌وجود می‌آید، چون امر حالّ در جسمیت ـ

[1] . الحکمة المتعالیة، ج ۲، ص ۳۱.

این مادهٔ فلکیت ـ از نقطه‌نظر عموم و کلی بودن خودش، دیگر تفاوت نمی‌کند که چه امری است. همان در همه‌جا ممکن است به یک نحوی وجود داشته باشد یا امر مباین است که آن مسئله افحش خواهد بود یعنی چگونه آن امر مباین می‌تواند تأثیر بگذارد. ایشان از اینجا اثبات کردند که باید این مسئلهٔ شکل و مقدار به خود فلکیت و جسمیت او برنگردد بلکه باید به محلّ این، که یک محلّ متحصّل است برگردد که همان هیولای اوّلیه در صُوَر فلکیه و اجرام باشد.

حقیقت افلاک

البته مسئلهٔ فلک، مسئلهٔ قلیل الجدویٰ است که بخواهیم راجع به این قضیه صحبت کنیم که حقیقت افلاک چیست و به چه کیفیتی است. مجمل صحبت اینکه، نه آنچه که قدما گفته‌اند می‌توان به آنها اعتماد کرد که حقیقت فلک را یک امر رقیقی می‌دانند که عبارت از هیولای اوّلیه است که همهٔ این اجرام از آن هیولا تشکیل شدند، البته در این بحث است که شما که آن هیولا را مادهٔ المواد برای اجرام سماوی می‌دانید، از نقطه‌نظر ماده بودن چه تحقق خارجی می‌توانند داشته باشند و در تحت چه ماده‌ای قرار دارند؟ آیا آنها جزء لایتجزّیٰ دارند یااینکه بسیط هستند و ما در بساطت خودشان چگونه حکم می‌کنیم؟

منتفی شدن مسئلهٔ بساطت با مسائل فیزیکی جدید

امروز که مسئلهٔ بساطت با همین مسائل فیزیکی جدید به‌طورکلی منتفی است و ترکیب در اشیاء مقتضی است حتی در پروتون و الکترون هم مسئله، مسئلهٔ ترکیب است الاّ اینکه آن ترکیب در آنجا به‌صورت یک مادهٔ فشرده‌ای درمی‌آید که اسم آن را انرژی می‌گذارند و به‌واسطهٔ شکستن او، آن ماده خارج می‌شود. باز این مسئلهٔ ترکیب در اینجا وجود دارد و نمی‌توانیم این مسئله را انکار کنیم یعنی گرچه از نقطه‌نظر تکنیک خارجی نتوان نسبت به این مسئله دست یافت ولی از نقطه‌نظر عقلی یک حدّ یقفی برای تجزیهٔ اشیاء نمی‌توانید قائل بشوید.

مردود بودن نظریهٔ بیگ‌بنگ

و اما مسئلهٔ جدید، اصل و حسابی نمی‌تواند داشته باشد و الآن هم قضیه رد شده است. در آن واقعهٔ بیگ‌بنگ می‌گویند که اصل اوّلی اشیاء، یک انفجار بزرگی بوده است و از آنجا همهٔ اشیاء به‌وجود آمدند، خب آن نقطهٔ انفجار چه بوده است؟ مثلاً گاز بود یا ماده بود و یا به چه نحوه‌ای بوده است؟ این یک حدس و تخیلاتی است که از آن حدس و تخیلات یک برداشت‌هایی می‌شود و بعد از یک‌مدتی هم آنها رد می‌شوند. همان‌طور که الآن قضیهٔ بیگ‌بنگ دارد رد می‌شود و دیگر به این قضیه خیلی توجهی نمی‌کنند، گرچه کتاب‌هایی در این

زمینه نوشته شده است.

عجز ادلهٔ علوم جدید برای نفی مسائل وحیانی و سبع سماوات

اشکالی که در اینجاست این است که واقعیات خارجیه برای ما این‌طور نیست که همه ملموس باشند. وقتی افرادی که بهره‌ای ندارند، می‌آیند از طریق دست‌آوردهای امروزی به مسائل وحیانی اشکال می‌گیرند، در این نقطه به این اشکال بر می‌خورند که شما که در اینجا قائل هستید به اینکه علوم جدید، سبع سماوات و هفت آسمان را قبول ندارد و رد می‌کند، از کجا این مسئله را می‌گویید و از کجا قائل هستید به اینکه این سبع سماواتی که در آیهٔ قرآن هست با توجه به مسائل جدید [قابل اثبات است]؟! درحالی‌که فقط تا آنجایی که انسان ماده باشد باید در محیط ماده و جرم قرار بگیرد و این جرم غیر از این نیست بنابراین تا هر کجا که می‌رویم همین جرم وجود دارد و همین جرم برقرار است، این یک آسمانش، آن شش‌تا آسمان دیگر در اینجا چه ماهیتی می‌توانند داشته باشند؟! اگر منظور از آسمان، سماوات و اجرام سمایی است که اینها به‌واسطهٔ وسائل جدید مشخص می‌شوند و هرچه باز دورتر برویم، می‌گویند که یک سیارات و ستارگانی کشف می‌شود و همهٔ آنها در مسئلهٔ جرمیت و جسمیت اجرام سماوی وجود دارند، اینکه ما رسیده باشیم به یک عالمی که خارج از این جرمیت باشد، نتایج علوم جدید این مطلب را نمی‌رساند بلکه آنچه که می‌رساند این است که اینها طبقاتی دارند؛ بعضی دورتر هستند و بعضی نزدیک‌تر هستند و برحسب آن مدار خودشان نسبت به زمین فاصله دارند بنابراین این سبع سماوات در قرآن نمی‌تواند معنایی داشته باشد.

البته در همان بحثی که در مسئلهٔ افق وحی داشتیم مطرح کردیم که مسئلهٔ سبع سماوات به‌طورکلی به سبع سماوات سِفلی و عِلوی برمی‌گردد و دلیلش همان آیهٔ ﴿وَلَقَدۡ زَيَّنَّا ٱلسَّمَآءَ ٱلدُّنۡيَا بِمَصَٰبِيحَ وَجَعَلۡنَٰهَا رُجُومٗا لِّلشَّيَٰطِينِ وَأَعۡتَدۡنَا لَهُمۡ عَذَابَ ٱلسَّعِيرِ﴾[1] است که در آنجا این رجم شیاطین به‌واسطهٔ ارتباط بین شیاطین و اجرام سماوی، یک ارتباط مکانی نیست که قدرت پرواز و حرکتشان در یک محدوده باشد و سقف پرواز اینها از آن محدوده بالاتر نرود، زیرا در آیهٔ قرآن دارد که ﴿لَّا يَسَّمَّعُونَ إِلَى ٱلۡمَلَإِ ٱلۡأَعۡلَىٰ وَيُقۡذَفُونَ مِن كُلِّ جَانِبٖ﴾[2] اینها نمی‌توانند نسبت به ملاء اعلیٰ نفوذ کنند و از مطالب و جریاناتی که بر این عالم هست،

---

۱. سوره ملک (۶۷) آیه ۵.

ترجمه: «و ما آسمان دنیا را به چراغ‌های انجم رخشان زیب و زیور دادیم و به تیر شهاب آن ستارگان شیاطین را راندیم و عذاب آتش فروزان را بر آنها مهیّا ساختیم.» (محقق)

۲. سوره صافات (۳۷) آیه ۸.

ترجمه: «تا شیاطین هیچ از وحی و سخنان فرشتگان عالم بالا نشنوند و از هر طرف به قهر رانده شوند.» (محقق)

اطلاع پیدا کنند.[1]

خب طبیعی است که این مسئلهٔ تقدیر و تمشیّت امور در مسائل و عالم ماده خارج از این قوانین سماوی و مادی است و این قضیه باید در عالم مشیت و ملکوت شکل بگیرد نه در کرهٔ زحل و عطارد و کهکشان راه شیری و اردشیری و...!! اینها که جای تصمیم‌گیری و تقدیر و اراده نیست که این قضایا بخواهد در آنجا تحقق پیدا کند پس اینکه [آیهٔ قرآن] دارد ﴿وَلَقَدۡ زَيَّنَّا ٱلسَّمَآءَ ٱلدُّنۡيَا بِمَصَٰبِيحَ﴾ این دلیل بر این است که منظور از سبع سماوات سماء دنیاست که همین عالم اجرام هستند و شش آسمان دیگر آسمان‌های مثال، ملکوت سفلی، عُلیا، عالم جبروت و لاهوت، اسماء کلی و بعد هم دیگر همان مسئلهٔ ذات که مافوق عالم است و اطلاق عالم بر آن مرتبه، اطلاق صحیحی نیست چون محدودیتی ندارد. این مسئله فی‌حدّنفسه [مطلب را] می‌رساند.

تلمیذ: عالم ماده و مثال با جبروت، لاهوت و ... اینها که فرمودید هفت‌تا آسمان نمی‌شود. آیا عالم مثال با ملکوت اسفل دوتاست؟

استاد: چرا هفت‌تا نمی‌شود؟! بله، دوتاست. اینها شش‌تا آسمان می‌شود با خود آن عالم عقل کلی که مقام واحدیت است هفت‌تا می‌شود و بعد هم آن ذات است.

تلمیذ: ذات که خارج از این عوالم شد.

استاد: چون ذات، عالم به‌حساب نمی‌آید لذا هفت‌تا عالم درست شد؛ ماده، مثال، ملکوت سفلی، ملکوت عُلیا، جبروت و لاهوت و عالم عقل که همان مقام واحدیت است هفت‌تا شد. این مسئله، مسئلهٔ خیلی روشنی است یعنی گمان نمی‌کنم اصلاً نیازی به این‌طرف و آن‌طرف دویدن و گریبان چاک زدن باشد.

نکته‌ای که در اینجاست این است که اگر ما این مطلب را نپذیرند بگویند که آقا شما این حرف‌ها را از کجا درآورده‌اید؟! شما از خودتان دارید می‌گویید که این عوالم اینجا هستند! [می‌گوییم که] ما از آیات قرآن و روایات و این مسائل استفاده می‌کنیم. حالا اگر بگویند که نه، این‌طور نیست و منظور از سماء دنیا همین آسمانی است که داریم ستارگانش را می‌بینیم و آن سماوات دیگر را نمی‌بینیم و باید توسط دستگاه‌ها و تلسکوپ‌هایی دیده بشود یااینکه نه، اصلاً به‌طورکلی قابل دیدن نیستند. [می‌گوییم که] صحبت در این است که علم همیشه اثبات می‌کند و حقّ رد کردن و نفی کردن را ندارد، شما می‌گویید که این آسمان تا جایی که علم ثابت کرده همین است. می‌گوییم که بسیار خب ولی از کجا می‌گویید که غیر از این نیست؟! آن را به ما بگویید. شما با چشم‌های تلسکوپی‌تان مدام می‌آیید به‌دست می‌آورید که الآن فلان ستاره هم کشف شد و چند سال نوری با زمین فاصله دارد، خیلی خب ما این را هم قبول کردیم و روی بقیهٔ ستاره‌های زمین گذاشتیم. حالا عالم تمام شد؟! نه! حالا صبر کنید ممکن است چند سال دیگر هم تکنولوژی ما به یک حدی برسد که بتوانیم

---

[1] . جهت اطلاع بیشتر رجوع شود به افق وحی، ص ۲۶۳.

دراین‌صورت یک افق دورتری را از اجرام کشف کنیم. می‌گوییم که آن را هم روی کشفیات قبلی گذاشتیم تا صد سال دیگر را هم گذاشتیم تا هر جا که بروید طوری نمی‌شود. یک کره به کرات دیگر اضافه می‌کنیم یا یک ذوزنقه به ذوزنقه‌های دیگر اضافه می‌کنیم یا یک مکعب و هرم دیگر اضافه می‌کنیم! همهٔ این مسائل درست است ولی در آخر چه می‌شود؟! آیا علم می‌تواند بگوید که غیر از این جرم، آسمان و سماء دیگری که مافوق این جرم ظاهر و قابل مشهود است، وجود ندارد و او را نفی کند؟ وقتی شما نمی‌توانید یک هم‌چنین چیزی را ثابت کنید چطور آن‌وقت می‌گویید که هفت آسمان نیست؟! لعلّ اینکه آنچه که محیط بر این اجرام سماوی است یک جرم دیگری است که آن جرم دیگر الآن از تکنولوژی بشر به‌دست نمی‌آید و ممکن است فردا به‌دست بیاید. از عهدهٔ کشف آن جرم دیگر مماثل که به عبارت فلاسفه هیولا برای این اجرام هستند عاجز است. وقتی که تکنولوژی عاجز باشد چطور شما این قضیه را رد می‌کنید؟! از کجا می‌گویید که این اجرام و این آسمان در محدودهٔ اجرام همین است و جز این نیست! این «جز این نبودن» از کجا گفته شده است؟!

تکنولوژی شما به این مسئله نرسیده است ولی اینکه می‌گویید: اینها[آسمان‌ها] نیست از کجا آمده است؟! بله، می‌گوییم که الآن از انعکاس نور در تجهیزات جدید کشف می‌کنند که فلان ستاره هم باید در آنجا باشد. می‌گوییم که روی چشممان بسیار خب [قبول می‌کنیم] اما اینکه بعد از این عالم که عالم ماده باشد یک عالم دیگری که محیط به این باشد و در آن احاطه، صورت جرمیت شکل دیگری داشته باشد، شما از کجا آن را نفی می‌کنید؟! بحث در اثبات نیست بحث در نفی آن است و اینکه مافوق او وجود نداشته باشد و مافوقِ [مافوق] او وجود نداشته باشد تااینکه به هفت‌تا برسد، این را از کجا رد می‌کنید؟! وقتی که این‌طور شد، سراغ آیهٔ قرآن بیچاره می‌آییم و می‌گوییم که آیهٔ قرآن اشتباه است! آیهٔ قرآن براساس بطلمیوسی درست شده است یا براساس فرهنگ آن زمان تدوین شده است، پیغمبر صلّی الله علیه و آله و سلّم خبر نداشته است که تکنولوژی جدید می‌آید و پرده از این معما برمی‌دارد و همهٔ آیات را باطل می‌کند و ازبین می‌برد! پیغمبر به فکر امروز نبوده و چشم او فقط یک متر جلوتر را می‌دیده است! اصلاً پیغمبر نمی‌دانسته که تلسکوپ چیست! فقط با چشم می‌دیده است تازه آن‌هم با چشم بی عینک چون آن موقع عینک هم نبوده است پس این آسمان و ستاره‌هایی که می‌بینیم، همین هستند!

مگر می‌کرد درویشی نگاهی *** درین دریای پر دُر الهی
کواکب دید چون در شب افروز *** که شب از نور ایشان بود چون روز
تو گفتی اختران استاده‌اندی *** زبان با خاکیان بگشاده‌اندی
که هان ای غافلان هشیار باشید *** برین درگه شبی بیدار باشید[1]

* * *

[1] . اسرارنامه عطار، بخش دوازدهم، بخش ۶: الحکایه و التمثیل.

از آن چرخه که گرداند زن پیر *** قیاس چرخ چرخنده همی گیر[1]

این وضعیتی که الآن دارید مشاهده می‌کنید برای همان وقتی است که ما نگاه می‌کردیم و به قول بچه لات‌ها و داش‌ها آن‌قدر که سوی چشم ما قد می‌داد، بدون عینک [می‌گفتیم همین هست و غیر از نیست] چون زمان پیغمبر که عینک نبوده است و آنچه که در محدودهٔ فکر ماست همین چیزهایی است که داریم می‌بینیم و پیغمبر هم گفته سبع سماوات یعنی آن که نورش خیلی زیاد است مثل ماه و خورشید که خیلی چشم آدم را می‌زند آسمان اول است، آن ستاره‌هایی که نورشان زیادتر است آسمان دوم هستند و همین‌طور تا ستاره‌ای که نورش کم است اسم آن را آسمان هفتم می‌گذاریم و بعد هم می‌گوید: ﴿وَلَقَدۡ زَيَّنَّا ٱلسَّمَآءَ ٱلدُّنۡيَا بِمَصَٰبِيحَ﴾! اینجا و آنجا [در فهم این آیات] گیر می‌کند بنابراین می‌گوید: این آیات را اصلاً کنار بگذاریم! واقعاً نمی‌دانم این چرت‌وپرت‌های جدید از کجا درآمده است! اصلاً وقتی این مطالب را می‌خوانم جداً به جان شما تهوع پیدا می‌کنم! باور نمی‌کنید؟! از این‌همه خریت بشر تهوع پیدا می‌کنم که بیاید به اینجا برسد که یک هم‌چنین مزخرفاتی را بگوید! آخر اینها هذیان است واقعاً نمی‌دانم عقل این مردم کجا رفته است! فیزیک ثابت کرده است که این اجرام سماوی هستند و انتها ندارند. خیلی خب این مقدار را ثابت کرد اما اینکه بعد از این چیز دیگری هست را نمی‌تواند نفی کند و بگوید که همین هست و غیر از این نیست. فیزیک می‌گوید که من تا اینجا رسیدم، خب از این به بعد آن به من ارتباط ندارد و بقیهٔ آن به قرآن مربوط است. چرا دیگر باید بیاییم رد کنیم و حالا که رد کردیم، تازه بگوییم که اشتباه است و حالا که اشتباه است پس کنار بگذاریم بنابراین قرآن از حجیت ساقط می‌شود، وقتی از حجیت ساقط شد مربوط به فرهنگ همان زمان است و مردم باید بیایند برای خودشان اخلاق و احکام درست کنند!

مذمت تغییر معانی کلمات در عصر جدید

به قول امروزی‌ها بایدها و نبایدها درست بکنند. حوزهٔ ما هم باید و نباید درآورده است، واجب و ضرورت و حرمت را برداشته‌اند، نشست دربارهٔ بایدها و نبایدها می‌گذارند! مثل ساختمانی که نشست می‌کند! من وقتی اینها را می‌خوانم جداً هرچه خوردم برمی‌گردانم! آخر احمق‌ها شما دیگر چرا؟! دیدید کسی یک جایی می‌نشیند یا می‌گویند: ساختمان نشست کرده، پل نشست کرده؟! اینها هم نشست‌ها دربارهٔ بایدها و نبایدها می‌گذارند! به ترجمه، «برگردان» می‌گویند! اِ اِ در همین حوزه می‌گویند! دور برگردان دیده‌اید؟! آخر آدم بیکار و عمامه به سر، برگردان یعنی برگشت! ترجمه به معنای برگشت نیست بلکه ترجمه یعنی تغییر؛

[1] . خمسه نظامی، خسرو و شیرین، بخش ۳: در استدلال نظر و توفیق شناخت.

تغییر از صورتی به صورتی دیگر، به معنای برگشتن نیست. برگشتن یعنی شما این‌طوری ایستادی و روی خودت را به طرف کردی حالا پشتت را به یکی دیگر می‌کنی! این را برگردان می‌گویند!

حالا فهمیدید ترجمه چیست جناب آقای...؟! وقتی که شب می‌خوابید و پشتتان را به همدیگر می‌کنید و قهر می‌کنید این را برگردان می‌گویند!! به خانم می‌گویی: ترجمه کن یعنی دوربرگردان بزن!! آنهایی که ترجمه را به برگردان معنا کرده‌اند مثل اینکه برای قزوین بودند!! فرهنگ‌سرا داریم؟! فرهنگستان داریم! اِستان، اُستان، پستان و مستان از این حرف‌ها زیاد داریم! جداً نمی‌دانم آیا اینها صبح کله‌پاچه خورند می‌آیند این چیزها را درست می‌کنند؟! به هلی‌کوپتر چرخ‌بال می‌گویند! اِ اِ تو را به خدا اسم هلی‌کوپتر که به این قشنگی است دیگر چرخ‌بال و دُم‌بال ندارد، اینها چیست که واقعاً درآوردند؟! ما تازه افتخار می‌کنیم که از نظر هوش و حواس و فَراست و این چیزها بهترین ملل دنیا هم هستیم! به هلی‌کوپتر چرخ‌بال می‌گویند، به ترجمه برگردان می‌گویند، دیگر افتضاح قضیه درآمده است.

خطر مهم و مصیبت بزرگِ عوض کردن کلمات عربی

یک دفعه در تلویزیون می‌دیدم که باهم صحبت می‌کردند، مجری هم صدایش درآمده است می‌گوید: این [کلمه] دیگر مشکل ندارد. آن طرف هم می‌گوید: بله، البته این [کلمه] خیلی مشکل ندارد یعنی دلیلی ندارد بر اینکه کلماتی که مردم با آنها مأنوس هستند و در فرهنگ رفته است را [تغییر بدهند.] الآن خیلی از کلمات ما اصلاً وارد فرهنگ شده است، همین کلمهٔ کمیته که یک لغت فرانسوی است یعنی یک نهاد امنیتی، حالا اگر کلمهٔ کمیته را بخواهیم عوض کنیم که دیگر یک اسم شده است مثل کمیتهٔ امداد و ... پس اشکالی ندارد که گفته بشود. از همه مهم‌تر و مصیبت ما آنجایی است که دارد کلمات عربی عوض می‌شود و اصلاً به‌طورکلی از اذهان کنار می‌رود! خطر آنجاست! والاّ حالا یک کمیته، چرخ‌بال، گردبال و بال‌بال و از این حرف‌ها زدن که مشکلی نیست.

کلمهٔ موبایل را به تلفن همراه تغییر دادند، آخر موبایل اسم خودش هست دیگر. حالا اگر این تلفن همراهِ شما همراهتان نباشد پس دیگر موبایل نیست؟! من که همراهم نیست البته الآن هست چون مجبور بودم والاّ اغلب اوقات در ۲۴ ساعت شاید ده دقیقه بیشتر این تلفن همراه، همراه ما نباشد. همیشه روی میز است و برای خودش هم زنگ می‌زند و ما هم اصلاً کاری نداریم که چه کسی زنگ می‌زند، می‌گذاریم زنگ بزند. بعد خودش خسته می‌شود و خاموش می‌شود و دیگر زنگ نمی‌زند. هروقت هم حال داشتیم می‌رویم یک نگاه می‌کنیم ببینیم اسم چه کسی آنجا افتاده است و تلفن را برمی‌داریم! جداً می‌گویم، برای من خیلی از اوقات اتفاق می‌افتد که حال یک سلام کردن هم ندارم؛ یعنی حال ندارم سلام علیکم و رحمة الله را بگویم. زنگ

می‌زند و جلوی چشمم هم هست و می‌بینم، نه‌اینکه نبینم اما حال اینکه موبایل را بردارم و بگویم که سلام علیکم آقا حوصله و حال ندارم را ندارم. می‌گذارم برای خودش زنگ می‌زند و بندهٔ خدا می‌فهمد مشکل و مطلبی هست. حالا می‌گویند: «تلفن همراه»، خب موبایل می‌گوییم دیگر این چانه‌مان طوری نمی‌شود! همان‌طوری‌که کلماتی از فارسی به آنجا می‌رود پس کلماتی که در آنجا وضع شده است باید همین‌جا باشد. حالا می‌گویند که ما هویتمان را ازدست می‌دهیم، ماشاءالله خیلی هم با هویت هستیم! مخصوصاً در این دوره و زمانه ترس و نگرانی داریم که این هویتمان ازبین برود. مگر هویتی برایمان مانده است که خیلی نگرانش هستیم؟! دیگر علیٰ‌کلّ‌حال اینها چیزهایی است که یک مقداری از بی‌کاری این مسائل برای انسان حاصل می‌شود!

شیرینی فرهنگ‌ها به دخالت دادن لغات دیگر و هضم کردن آن لغات در فرهنگ

عبارات باید عربی باشد، همان کلمات خودش باید باشد، اصلاً شیرینی فرهنگ‌ها به دخالت دادن لغات دیگر و هضم کردن آن لغات در فرهنگ است، چه عیبی دارد که در فرهنگ ما، آن الفاظی که مربوط به زبان انگلیسی است وجود داشته باشد و آن الفاظی که مربوط به زبان عربی است در فرهنگ ما وجود داشته باشد؟! در عربی هم خیلی از الفاظ فارسی بوده و در آنجا رفته معرَّب شده است. حالا آیا آنها بیایند و این کلمات را عوض کنند و ما بیاییم پان‌ایرانیسم درست کنیم، عرب‌ها بروند پان‌عربیسم درست کنند و خارجی‌ها هم بروند پان آلمانیسم و پان امریکایی درست بکنند و پان پان دربیاورند؟!

لزوم وحدت ملت‌ها و ادیان

لزوم ارتباط با ملل یهودی و مسیحی

اینها همه چیزهایی است که باعث دورشدن ما از خود و از آن هویت انسانی ما می‌شود، به‌جای اینکه ما ملت‌ها بیاییم و بر سر یک سفره بنشینیم و در یک مجموعه قرار بگیریم و همه باهم در یک جریان واقع بشویم، نه آن جریانی که اعتقاد ما را زیر سؤال ببرد بلکه آن جریانی که نقاط انسانی ما را تحریک کند و مسائل انسانی ما را به‌وجود بیاورد و آن را تأکید بکند [این کارها را می‌کنیم]. آن‌وقت در اینجا بین شیعه، سنی، یهود و نصاری چه فرقی می‌کند؟! اگر مسئلهٔ ما مسئلهٔ وحدت شیعه و سنی باشد چرا وحدت با یهود و نصاری نباشد؟! آنها با ما چه فرقی می‌کنند؟! ما در مسائل اعتقادی اصلی خودمان با اهل‌تسنن اختلاف داریم ولی می‌گوییم که اختلافات کنار گذاشته بشود و در آن مجموعه، رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم که پیغمبر ماست، قرآن کتاب ماست، مکه قبلهٔ ماست و امثال‌ذلک، این نقاط و این نکات مدّنظر قرار بگیرد و بعد آن جهت وحدت و

اتصالی که در اینجا برقرار می‌شود بیاید و کم‌کم آن روح ائتلاف را ایجاد کند، آن‌وقت چقدر در اینجا مسئله عالی می‌شود! همین مطلب را شما به‌عنوان یک دایرهٔ وسیع‌تر و شمول‌تر نسبت به مسائل یهودیت و نصاریٰ و امثال‌ذلک برقرار کنید! چرا ما باید از نصاریٰ و مسیحیت دور باشیم؟! مگر آنها خدا و پیغمبر ندارند؟! آیا این دورشدن ما نسبت به مسیر و اسلامِ ما کمکی می‌کند و نزدیک شدن ما باعث ازدست دادن اعتقادات ما می‌شود؟! یااینکه نه، آنها جذب می‌شوند؟!

بله! اگر در جایی موقعیتی بود که انسان به‌واسطهٔ نزدیک شدن به آنها کم‌کم در اعتقادات خودش سست بشود، آنجا نباید این کار انجام بشود و مسئله فرق می‌کند؛ ﴿يَٰٓأَيُّهَا ٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ لَا تَتَّخِذُواْ ٱلۡيَهُودَ وَٱلنَّصَٰرَىٰٓ أَوۡلِيَآءَ﴾[1] در آنجا این مسئله پیدا می‌شود. ولی اگر همسایه یا آشنا یا رفیق است، انسان با آنها گرم می‌گیرد و صحبت می‌کند مگر چه می‌شود؟! آنها هم انسان و بشر هستند. پیغمبر صلّی الله علیه و آله و سلّم وقتی که آمد این افراد را مسلمان کرد اینها از شکم مادرشان که مسلمان به‌دنیا نیامده بودند بلکه همین کفار و عبدهٔ اوثان بودند. پیامبر آمد با اینها چه‌کار کرد؟! از اول چوب را کشید و در مغز آنها زد و گفت که مسلمان بشوید یا آمد و رفت با آنها خندید و صحبت کرد که حالت چطور است، زن و بچه‌ات چطور هستند و آیا گرفتاری نداری و...؟! دیدند عجب پیغمبر خوش‌اخلاقی است و این‌طور نیست که آنها بت می‌پرستند و ایشان نماز می‌خوانند و... ببینید این راه، راه نفوذ در دل‌ها است.

ما در یک جایی بودیم و دوتا مسیحی در آنجا بودند و ما داشتیم یک چیزی می‌خریدیم و گفتیم که آنچه که می‌خریم برای اینها هم بخریم. من به آن شخص گفتم که برای اینها هم بگذار، آن شخص تعجب کرد و گفت که قوم‌وخویش هستند؟! گفتم: نه انسان هستند و می‌خواهم برایشان چیزی بخرم! هم آن فروشنده تعجب کرد و هم اینها اصلاً مات ماندند که ما داریم چه‌کار می‌کنیم! یک چیز عادی و ساده بود ولی اشک این بیچاره درآمده بود مدام ما را می‌بوسید و ده دفعه تشکر کرد که چه چیز عجیبی دیده است. خب مگر پیغمبر چه‌کار می‌کرد؟! حالا این کاری که با آنها کردم درست بوده یا نبوده است؟!

روش توحید

گفتم که این دستور اسلام است اینکه [چیزی نیست] این نحوه و روشی که بوده است روش توحید است. در روش توحید است که منظر رائی و مرئآی رائی به آن اصل ربط و آن حقیقت ربطیه برمی‌گردد، با حذف پوشش‌ها و با حذف آن شرایط و ظروفی که آن اصل را در پوشش گرفته و نمی‌گذارد برسد.

---

۱. سوره مائده (۵) آیه ۵۱. رساله مودت، ص ۲۰۰:
«ای کسانی که ایمان آورده‌اید، طائفه یهود و نصاری را دوست خود مگیرید.»

نگاه اولیاء و عرفاء به اصل

اولیاء به آن اصل نگاه می‌کنند، عارف می‌آید به آن اصل نگاه می‌کند ما هم می‌آییم نگاه می‌کنیم به اینکه کت او با ما فرق می‌کند، ما عمامه داریم و او کت و شلوار دارد پس این یک فاصله شد. بعد می‌آییم می‌پرسیم که اعتقاد تو راجع به این قضیه چیست؟! می‌گوید که به نظر من فلانی خوب است، خب دیدیم نظرش با ما فرق می‌کند، این دوتا فاصله شد، یکی‌یکی مدام فاصله‌ها را [زیادتر می‌کنیم] و بعد هم او را کنار می‌گذاریم و خداحافظی می‌کنیم و به راه خودمان می‌رویم خب اینکه نشد و مسئله به این کیفیت نبود.

لزوم دعوت مردم به اصل

مدتی پیش در یک مجلسی بودم و در آن مجلس چند نفر نماز نمی‌خواندند و اصلاً نماز را کنار گذاشته بودند شخصی هم به من گفت که اینها نماز نمی‌خوانند. حالا حرف‌ها و مسائل متفاوتی گفته می‌شد و ما هم با اینها می‌خندیدیم، شوخی می‌کردیم، حرف می‌زدیم و انگارنه‌انگار که ما شنیده‌ایم اینها نماز نمی‌خوانند. بعد کم‌کم یک‌دفعه دیدم این یکی دارد به او می‌گوید که عجب آقای خوبی است! تابه‌حال مثل او ندیده بودیم! تعبیرش این بود: «عجب آقای باحالی است»! حالا اینکه آنها چه وضعیت ظاهری هم داشتند، بماند. بعد از دو ساعت که با اینها گفتیم و خندیدیم، هردو جلوی چشم خودم بلند شدند و رفتند نماز ظهرشان را خواندند، بدون اینکه به من بگویند ـ مثل اینکه خجالت بکشند ـ و بعد هم نمازخوان شدند و اصلاً ظاهرشان هم تغییر پیدا کرد!

این راهش است یا راه دیگر؟! تا انسان می‌بیند یک مخالفت در فکر و عقیده‌ای هست بلند شود بزند و طرد کند و بگوید که کنار برو و تو اصلاً از ما نیستی، تو اصلاً مسلمان نیستی، تو کافر هستی، تو یهود هستی، تو نصاریٰ هستی و ما برحق هستیم و راه ما از راه تو جدا است؟! آخر کدام روش و راه پسندیده است و ما باید مردم را به چه طرف دعوت کنیم، آیا باید به آن اصل دعوت کنیم یا به افکار خودمان دعوت کنیم؟! این مهم است که این اتّجاه باید به چه سمت باشد.

اللهم صل علی محمد و آل محمد